



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد
دانشگاه تهران

تاریخ شفاهی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

به کوشش
سید هانی مظفری نیا، آرشیو امجدی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ شفاهی

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

به کوشش

سید هانی مظفری نیا / آرش امجدی

تابستان ۱۳۹۹

سرشناسه	: مظفری نیا، سید هانی، ۱۳۶۹-
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ شفاهی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران/ به کوشش سید هانی مظفری نیا، آرش امجدی.
مشخصات نشر	: قم: نشر مورخ، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۴۲۱ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۰۰۶۰-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: دانشگاه تهران، کتابخانه مرکزی
موضوع	: Daneshgah Tehran. Ketabkhaneh Markazi
موضوع	: تاریخ شفاهی -- ایران
موضوع	: Oral history -- Iran
شناسه افزوده	: امجدی، آرش
رده بندی کنگره	: Z۶۶۲۱
رده بندی دیویی	: ۰۲۷/۵۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۶۲۳۶۵۷۵



تاریخ شفاهی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

به کوشش: سید هانی مظفری نیا و آرش امجدی

نوبت چاپ: اول - تابستان ۱۳۹۹

ناشر: نشر مورخ با همکاری کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

شمارگان: ۱۰۰

بها: ۸۰۰۰۰ تومان

نشر مورخ: قم، ۰۲۵۳۷۷۳۱۳۵۵

فهرست مطالب

۷	درباره این کتاب
۱۳	حسین بنی آدم
۳۷	علی اکبر عنایتی
۶۳	محمدصادق ضیایی
۸۳	محمد مهدی جعفری
۹۱	فاطمه فهیم نیا
۱۰۷	طاهره رشیدی
۱۳۱	علی افخمی
۱۳۳	علی اصغر پورعزت
۱۴۱	قاسم صافی
۱۶۵	علی اکبر ابدی
۱۷۹	سوسن اصیلی
۱۹۵	ابراهیم اشک شیرین
۲۱۵	پریسا کرم رضایی
۲۴۱	فریبا افکاری
۲۵۷	پارکوهی هارطونیان

۲۷۳	علی شاهوردی.....
۲۸۳	محمد جواد عالم رجبی
۲۸۹	عباس حقی
۲۹۷	عباس مافی
۳۲۱	مینا بشارتی
۳۳۹	محمد دهدشتی
۳۶۱	یادداشت ایرج افشار درباره کتابخانه مرکزی
۳۹۱	پنجاه سال با ایرج افشار / قدرت‌الله روشنی زعفرانلو
۳۹۹	چند یادداشت از مطبوعات وقت درباره کتابخانه مرکزی
۴۰۵	تصاویر

به نام خداوند عقل و علم و قلم

درباره این کتاب

تأسیس کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران یکی از کارهای ماندگاری است که در یکصد سال گذشته در حوزه فرهنگ و کتاب به انجام رسیده است. روشن است که دانشگاه بدون کتابخانه مرکزی نمی‌توانست نهادهای موزون باشد، و بدین ترتیب ساختن کتابخانه امری بسیار بجا و شایسته بوده است. از گزارش‌ها چنین به دست می‌آید که در آن وقت، تمام ارکان حکومت به دنبال ایجاد این کتابخانه بوده‌اند و آن را افتخاری برای دولت و روزگار می‌دانسته‌اند، بنابر این عادی بوده است که از هر جهت به بنا و راه‌اندازی آن کمک کنند. زمانی که بنای این کتابخانه تمام شد، شخص شاه برای افتتاح آن آمد، و دوست داشت که با تأسیس این کتابخانه، دانشگاه تهران در ردیف دانشگاه‌های کشورهای پیشرفته قرار گیرد. این نکته‌ای است که رئیس وقت دانشگاه در مصاحبه خود گفته است. البته که باید گفت صرف تأسیس یک بنا حتی اگر دانشگاه یا کتابخانه باشد، نشانی از توسعه نیست، هرچند فی حد نفسه کار بزرگی است.

چنان که می‌دانیم، هم‌زمان با تأسیس دانشگاه تهران و در واقع، هم‌زمان با ساخت دانشکده‌های مختلف، برای هرکدام از آن‌ها کتابخانه‌هایی نیز تدارک دیده می‌شد و تا ده‌ها سال، دانشگاه تهران، کتابخانه مرکزی نداشته است. اما از اواخر دهه بیست، و مشخصاً سال ۱۳۲۸ش فکر تأسیس کتابخانه مرکزی مطرح شده و هسته اصلی آن هم با اقدام یک عالم روشنفکر دینی، مرحوم سید محمد مشکوة رقم خورده است. پس از آن، مدیران وقت دانشگاه، همگی در پی تأسیس این کتابخانه بوده‌اند. کتابخانه مرکزی پنج سال بعد از آن به طور موقت تأسیس شد تا آن‌که در سال ۱۳۴۴ش محل فعلی به این کار اختصاص داده شد و بنای آن آغاز گردید. مدیریت دانشگاه، در طول سال‌ها، همه امکانات را در اختیار مدیران وقت دانشگاه و کتابخانه گذاشت تا آن‌که در اوایل دهه پنجاه افتتاح شد.

در این زمان، دانشگاه این بخت را یافت که مردی فرزانه و دانشی، همچون ایرج افشار مدیر کتابخانه باشد، کتابخانه ای که مقدر بود، یکی از چند کتابخانه بزرگ کشور باشد. افشار هم خود دانش کتاب‌شناسی و کتابداری را داشت و هم از مشورت دیگران بهره می‌برد. با سفرهای فراوانش دنیا را هم دیده بود و تلاش کرد تا کتابخانه‌ای درخور وضع آن روز و البته با دوراندیشی نسبت به آینده تأسیس کند. افشار همکارانی هم داشت که وی را در این زمینه یاری می‌رساندند. مرحوم دانش‌پژوه و همین‌طور کارمندانی مثل آقایان روشنی و بنی‌آدم و شماری دیگر بودند که او را کمک می‌کردند. بدین ترتیب، مثلی از مرحوم سید محمد مشکوة و مدیریت ایرج افشار و تلاش‌های دانش‌پژوه با حمایت دولت وقت، کتابخانه مرکزی را پدید آورد. دولت و مدیران دانشگاه نیز پابه‌رکاب بودند. بدین ترتیب، و با کمک بسیاری از استادانی که میراث کتابخانه ای خود را به کتابخانه مرکزی اهدا کردند، کتابخانه دانشگاه، تبدیل به یکی از کتابخانه‌های بزرگ کشور شد.

کتابخانه مرکزی دانشگاه ساخته شد، و در سال‌های ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ راه‌اندازی بخش‌های باقی‌مانده هم کامل گردید تا فعالانه به ایفای نقش کتابخانه‌ای و فرهنگی خود بپردازد. آقای افشار، به دلیل آن‌که درگیر مسائل ایران‌شناسی در ایران و دیگر کشورها بود، کتابخانه را به عنوان پایگاهی برای انجام فعالیت‌های مختلف نمایشگاهی و نشست‌های علمی نیز درآورد. گزارش‌های برجای مانده از سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ که به صورت کتابچه‌هایی در دست است، دامنه این فعالیت‌ها را نشان می‌دهد. به علاوه، فهرستی از این نمایشگاه‌ها در کتاب مجموعه گفتارهایی درباره چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران آمده است. این کتاب، گزارشی از نمایشگاه مفصلی بوده که سال ۱۳۵۵ درباره شماری از فرهیختگان ایرانی برگزار شده و در سال ۱۳۵۷ مجموعه مقالاتش به کوشش استاد قاسم صافی انتشار یافته؛ دوستی که در این مجموعه خاطراتش از کتابخانه مرکزی را شاهد هستیم. کتابخانه در اواخر بهمن سال ۱۳۵۷ با استعفای آقای افشار وارد مرحله تازه‌ای شد. رژیم پهلوی از میان رفت و شرایط سیاسی خاصی در کشور آغاز شد که از قضا، دانشگاه تهران یکی از کانون‌های اصلی تحولات آن بود. در طول بیش از یک سال، دانشگاه تهران، پایگاه گروه‌ها و گروهک‌هایی بود که مثل قارچ رویده بودند و دانشکده‌ها و اتاق‌های آن را به اتاق فعالیت‌های از هر نوع و حتی نظامی تبدیل کرده بودند. در تمام این مدت، کتابخانه باید روزهای سختی را گذرانده باشد. پس از یک دوره التهاب، از اواخر سال ۵۹ و سپس سال ۶۰ زمانی که دانشگاه‌ها بازگشایی شدند، کار عادی و روزانه کتابخانه آغاز شده است. در تمام این چهار دهه، همواره نماز جمعه در سمت قبله کتابخانه برگزار شده و طبعاً به دلیل مسائل امنیتی، دست کم دو سمت کتابخانه در جنوب و شرق، از دسترس مدیران خارج بوده

است. در دو سال گذشته، و تا پیش از کرونا، روزهای جمعه نیز کتابخانه باز بود. در وقت اقامه نماز جمعه، از ساعت یک به بعد، در ایامی که نماز در مصلی برگزار می‌شد، از صبح جمعه باز بود. در این مدت، مدیران مختلف، و کارمندانی که بسیاری از آنان از دوره قبل بودند، کتابخانه را سر پا نگاه داشتند. شرح آمدن این مدیریت‌ها را در کتاب «تاریخ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران» کاری از سرکار خانم اصیلی و سرکار خانم کرم‌رضایی می‌توان ملاحظه کرد. تدوین کتاب «تاریخ کتابخانه» به درخواست بنده و از همان نخستین سالی که به اینجا آمدم آغاز شد و پس از یک سال انتشار یافت. اما روشن بود که در کنار آن تاریخ مکتوب، لازم بود قدم دیگری هم برای ثبت وقایع کتابخانه برداشته شود و آن، تدوین تاریخ شفاهی بود. می‌شود گفت برای این کار، یعنی تاریخ شفاهی کتابخانه، قدری دیر شده و زمان گذشته بود و بسیاری از کسانی که در روزگار نخست کتابخانه بودند، دیگر در دسترس نبودند، اما این قبیل کارها، حتی اگر زمانش هم اندکی بگذرد، باز انجامش می‌تواند گوشه‌ای از آنچه بر اینجا گذشته، حفظ کند.

در میان دوستانی که در این اواخر به کتابخانه آمدند، آقای سید هانی مظفری‌نیا، از کارمندان کتابخانه، علاقه‌مند به این کار بود. بنده هم او را تشویق کرده و همکاری از بیرون کتابخانه که فردی شایسته و اهل فن است؛ یعنی دوست عزیز و فعال در عرصه علم و اندیشه، جناب آقای آرش امجدی را در کنار او قرار دادم. این دو دوست، با تلاش و کوششی درخور، به دنبال مصاحبه‌ها رفتند و توانستند در مدتی نزدیک به یک سال و نیم، مجموعه حاضر را فراهم آورند. کسانی که دستی در این گونه فعالیت‌ها دارند، می‌دانند که این کارها دشوار، و یافتن افراد و مصاحبه و سپس پیاده کردن و اصلاح آن‌ها، کار سختی است. طرح بالاخره به سرانجام رسید و ما امروز مجموعه‌ای ارجمند در ثبت تاریخ شفاهی کتابخانه مرکزی داریم که گرچه ممکن است نواقصی داشته باشد، اما مسلماً، اگر به نیمه پر آن نگاه کنیم، باید آن را اثری ارزشمند بدانیم.

طبیعی است که با توجه به زمان تدوین این اثر، کسانی برای مصاحبه در دسترس بودند که غالب دوران شغلی آنان به پس از انقلاب مربوط می‌شد، هرچند شماری نیز هستند که پیش از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ هم در کتابخانه بوده‌اند. در واقع، هدف از تدوین تاریخ شفاهی، گزارش آن در یک دوره پنجاه‌ساله بوده است. در میان مصاحبه‌شوندگان، مدیران پیشین کتابخانه نیز هستند، هرچند برخی از دنیا رفته و شماری هم امکان دسترسی به آنان نبود. از میان کارمندان نیز، طیف‌های مختلفی انتخاب شدند. ممکن است در این زمینه کوتاهی‌هایی هم شده باشد. به هر روی باید این اثر را تاریخ شفاهی پنجاه‌ساله کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نامید.

تلاش برای یافتن دوستان دوردست قدیم آغاز شد، و با همه زحمتی که کشیده شد، تنها معدودی از آنان یافت شدند. با همه آن‌ها مصاحبه شد، و آنان علی‌الرسم این قبیل امور، مسائلی را از چشم خود مطرح کرده‌اند. ما آگاهیم که مهم‌ترین ویژگی تاریخ شفاهی همین است که هر مصاحبه مشتمل بر مطالبی است که مصاحبه‌شونده از چشم خود گزارش می‌کند. لاجرم، مشتمل بر اتفاقات و وصف و وضع آنجا از نگاه اوست؛ امری که در کنار مزایای بی‌شمار آن، نقص‌هایی هم دارد. کسانی ممکن است تصویری بیش از آنچه بوده، از خود و عملکردشان ارائه داده باشند، و به عکس، کسانی تواضع به خرج داده یا به علت فراموشی بسیاری از مسائل را بازگو نکرده باشند. همین طور ممکن است به برخی از امور نگاه انتقادی داشته باشند که یا وارد نباشد یا پاسخ‌های روشنی داشته باشد. به هر روی، تاریخ شفاهی کارش همین است که مطالب متفاوت افراد را کنار هم قرار دهد. حاصل این کار، در کنار روش‌های دیگر تاریخی، و از جمله استفاده از اسناد و مدارک، می‌تواند ابعاد مختلف تاریخ یک مسئله را روشن کند. طبعاً در میان مصاحبه‌ها، گاه و بیگاه انتقاداتی از دیگران شده که فرصت پاسخ برای دیگران نبوده و این نقص بزرگی است. چاره کار آن است که با مصاحبه دیگران، این پروژه تاریخ شفاهی تکمیل و رفع نقص بشود. این کار در حد توان در این مجموعه صورت گرفته، اما به ضرورت، مشکلاتی مانده است، زیرا همچنان جای عده‌ای که در آن سال‌ها تلاش‌هایی برای کتابخانه کرده‌اند، در این مجموعه خالی است، و اگر روزگاری امکانش باشد، می‌توان برای آن، ذیلی و تدارکی در نظر گرفت و مجلد دومی فراهم کرد. گفتنی است که در میان اسامی موجود، آقایان صافی، محمد مهدی جعفری، و سرکار خانم فهیم نیا، متن تایپ‌شده از خاطرات خود را برای مجموعه فرستادند.

در میان مصاحبه‌های فعلی، جای خالی مهم و اصلی آن، ایرج افشار است؛ عزیزی که نقش کلیدی و مهم را در بنای این کتابخانه و ترتیبات داخلی آن طی سال‌های مدیریت خویش داشته است. از این رو، تصمیم بر این شد تا گزارش‌هایی را که خود ایشان در جاهای دیگر منتشر کرده‌اند، در اینجا گردآوری کنیم. بنا بر این، به رغم این‌که آن بخش مصاحبه نیست، اما مطلبی است که در چارچوب تاریخ شفاهی و گزارش ارائه شده است. این بخش به عنوان ضمیمه در پایان مصاحبه‌ها آمده است.

اکنون تلاش پی‌گیر دوستان پایان یافته و این، نتیجه همت این دو دوست عزیز، آقای سید هانی مظفری نیا، و به‌ویژه جناب آقای آرش امجدی است که خارج از مجموعه، به کمک ما آمد، و تلاش چشمگیری برای مصاحبه‌ها و پیاده کردن آن‌ها با دقتی زائد‌الوصف انجام داد. از هر دو سپاسگزارم و برایشان آرزوی موفقیت و سربلندی و سلامت دارم.

این مقدمه در روزهایی نوشته شد که هنوز سایه سنگین کرونا بر سر ملت‌های جهان قرار دارد و بسیاری از محدودیت‌ها برای رفت و آمد اعمال می‌شود. دانشگاه تهران تعطیل است و کلاس‌ها به صورت مجازی برگزار می‌شود. کتابخانه نیز از راه دور برای امانت و ارسال فایل‌های دیجیتال به خدمت مشغول است. این روزها، توانستیم کتابخانه دیجیتال کتابخانه مرکزی را شامل ارائه رایگان تصاویر بیش از ۱۴ هزار نسخه خطی و فایل بیش از ۶۰ هزار پایان‌نامه و رساله در قبال پرداخت هزینه اندک، در اختیار کاربران قرار دهیم. به نظرم خاطره کرونا و ادامه ماجراهای آن، به دلیل وسعت نگرانی و اضطرابی که ایجاد کرد، در تاریخ انسانی، مانند ندارد. و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

رئیس کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

رسول جعفریان

۱۵ تیرماه ۱۳۹۹

حسین بنی آدم

مصاحبه با جناب آقای حسین بنی آدم. در روز دوشنبه ۶ اسفند ۱۳۹۷ برابر با ۲۵ فوریه ۲۰۱۹. در مینوشهر کرج.
مصاحبه کنندگان: آرش امجدی، هانی مظفری نیا.

✽ لطفاً به طور مختصر خودتان را معرفی کنید و بفرمایید از چه زمانی همکاری شما با دانشگاه تهران شروع شد.

بنده متولد ۱۷ بهمن ۱۳۱۷ هستم، ولی در شناسنامه اول فروردین ۱۳۱۸ ثبت شده. پس از تحصیل ابتدایی و متوسطه وارد خدمت دولت شدم. با آموزگاری در دبستان سرلشکر ولی انصاری اهواز شروع کردم و بعد به دلایلی تاب ماندن در آنجا را نیاوردم. در مهرماه سال ۱۳۳۸ آنجا را ترک کردم و به تهران آمدم. ۳ ماه تمام در کتابخانه ملی آن زمان که رئیس آن مرحوم دکتر مهدی بیانی و معاون آقای ابراهیم صفا بود، شروع به کار کردم. کاری را که به عنوان کارآموزی بر عهده من گذاشتند این بود که نخست ۱۵ هزار جلد کتاب فارسی و عربی را که در آنجا داشتیم بررسی کنم و اگر جابه‌جا شده‌اند، در جای خودشان قرار دهم و اگر گم شده‌اند در زمره گمشده‌ها به حساب بیاورم. و بعد چند روزی به قسمت‌های دیگر کتابخانه که نسخه خطی و روزنامه و مجلات و غیره بود، رفتم و آشنایی پیدا کردم. بعد از آن، در اول دی ماه ۱۳۳۸ به دنبال درخواست اداره کل نگارش از من برای استخدام، به آنجا رفتم و به عنوان کتابدار کتابخانه فنی آن زمان مشغول به کار شدم. البته در آن زمان کتابخانه فنی و هیچکدام از کتابخانه‌های ایران روش درست فهرست‌نویسی و طبقه‌بندی نداشتند. به استثنای بعضی از مراکز فرهنگی از جمله انجمن ایران - آمریکا. کتابخانه‌های آن‌ها به ترتیب دیونی بود و هنوز روش کنگره در ایران نام و نشانی نداشت. بنابراین

بنده کار کتابداری را از دی ماه ۱۳۳۸ رسماً و عملاً در کتابخانه فنی وزارت فرهنگ شروع کردم. مکان آن هم در کاخ ظل السلطان، محل سابق وزارت آموزش و پرورش بود و تالار آینه مشرف به سرسره‌ای بود که می‌گفتند در جلوی حوض وجود داشته. رئیس آنجا آقای محمدعلی منتظری بود که سال گذشته به رحمت خدا رفتند. مرد بسیار شریفی بود. معاون ایشان آقای کراچی بود و سه چهار نفر کارمند دیگر هم داشت که البته هیچکدام کار کتابداری انجام نمی‌دادند. بعد از این که به آنجا رفتم، به حساب شانس بگذارم و یا تقدیر نمی‌دانم، ولی بانو فلوریا منصور قرار شد برای ایجاد کتابخانه‌های مدارس با اداره کل نگارش همکاری کند. در اوایل سال ۱۳۳۹ آن بانو به کتابخانه فنی آمد و بنده را هم در اختیار ایشان گذاشتند. بانو فلوریا منصور تحصیلکرده آمریکا و مدرک فوق لیسانس کتابداری داشت و بسیار عاشق کار کتابداری بود به خصوص کارهای مربوط به کودکان و نوجوانان. از همان اول ایشان طرحی برای ایجاد ۳۰۰ باب کتابخانه مدرسه در مدارس تهران ارائه داد. شورایی تشکیل شد از بانوان توران میرهادی، لیلی آیمین (آهی) و آقای عباس یمینی شریف، مرد مشهور و دانا و آموزگار بزرگ ایران. این‌ها بررسی کردند که چه کتاب‌هایی برای دوره دبستان و دبیرستان خریداری شود و به ترتیب ۳۰۰ کتابخانه هم انتخاب شد، که بیشتر دبستان‌ها و دبیرستان‌ها در جاهایی بود که امکان مالی نداشتند و دانش‌آموزان به راستی تشنه کتابخوانی بودند. این ۳۰۰ باب کتابخانه گشایشی برای آن دانش‌آموزان بود. کتاب‌ها با دقت تمام و زیر نظر ۳ نفری که نام بردم و محق بودند در این کار، انتخاب شد و بعد هم در همان سال بنده کار ایجاد و تربیت کتابداران آن ۳۰۰ کتابخانه را انجام دادم. این را هم بگویم که خانم فلوریا منصور، این انسان شریف، در یک تصادف رانندگی در شب ژانویه در الجزایر با اتومبیلی که بار آهن داشته تصادف می‌کند. آقای دکتر ابوالفضل‌ی همسر ایشان به اتفاق دو فرزندشان در ماشین بودند که به جز یک فرزند، سه نفر بقیه کشته می‌شوند. در سال ۱۳۴۳ روزنامه اطلاعات این خبر را منتشر کرد و من واقعاً متأثر شدم. یکی از دین‌هایی که بر روی دوشم سنگینی می‌کند مربوط به ایشان است. تمام کتاب‌ها و جزوه‌هایی را که در زمان تحصیل گرد آورده بود، بدون هیچ مضایقه‌ای در اختیار من قرار داد. من بیشتر خودساخته بودم و هستم. تمام آن کتاب‌ها را خواندم و خواندن این کتاب‌ها موجب شد که من مدرک لیسانس زبان و ادبیات انگلیسی را بگیرم.

در همین سال ۱۳۳۹ بخت باز به یاری من آمد و به ابتکار اداره کل نگارش، کلاس کتابداری در دانشسرای عالی ترتیب یافت و عده‌ای از دبیران تهران و شهرستان‌ها در آن شرکت کردند. شرط اول شرکت در این کلاس‌ها آن بود که دارای مدرک لیسانس باشند. من لیسانس نداشتم ولی به

علت علاقه‌ای که داشتم، پذیرفتن در آن کلاس شرکت کنم. آقای دکتر ناصر شریفی که باید یادآور شوم بانی و مبتکر و گشاینده مشکلات کتابداری از نظر کار فهرست‌نویسی در ایران بود، در آن کلاس تدریس می‌کرد. در آن زمان اساساً فهرست‌نویسی قاعده‌ای در ایران نداشت. هر کتابخانه‌ای مطابق با سلیقه خودش این کار را انجام می‌داد. یکی مطلع کارت را نام کتاب می‌گذاشت. یکی محقق، دیگری مترجم می‌گذاشت و بعد هم در انتخاب اسامی روش ثابتی نداشتند.

نمی‌توانستند تشخیص دهند و مشکل در اختلاط نام‌گذاری ایرانی و عربی بود که برای ما پیش آمده بود. این مشکل را تر مرحوم دکتر ناصر شریفی برای دکتری کتابداری حل کرد. در آن کلاس من بسیار سود بردم. به خصوص برای این که خطم خوش بود و با همه رموز فنی کتاب آشنا بودم، دکتر شریفی توجه خاصی به من داشت و ایشان در مورد من گفتند که من یک میوه خوشمزه برای کتابداری ایران پرورش دادم. بعد از گذشت یکسال دکتر ناصر شریفی به ایران آمد و مدیر کل اداره کل نگارش شد. وقتی به این سمت رسید، در اولین هفته اولین ابلاغی را که صادر کرد برای بنده بود. که من را در سال ۱۳۴۰ به عنوان مدیر فنی کتابخانه فنی انتخاب کرد.

* به خاطر دارید چه کسانی با شما در آن کلاس بودند؟

بله. آقای فقیهی، دکتر محمد روشن، دکتر محمدحسین خدیو جم و همینطور آقای شریعت شاعر به اصطلاح هجوگوی اصفهانی که در کلاس اختتامیه کتابداری در همان محل دانشسرای عالی آن زمان در ساختمان باتمانقلیچ شعر هجوی درباره کاما می‌گذارد که ویرگول ندارد و ویرگول می‌گذارد و نقطه ندارد که در هجو کارهای کتابداری و مشخصات فنی کتابداری سرودند. یادش به خیر.

سال ۱۳۴۰ قضیه تغییر دولت در ایران پیش آمد. وزیر فرهنگ عوض شد و آقای درخشش بر سر کار آمد و مرحوم دکتر ریاحی مدیر کل نگارش شد. در ایران رسم همیشه همین بوده که وقتی کسی از جایی می‌رود و نفر بعدی به جای او می‌آید، همه چیز را به طور کلی به هم می‌ریزند. من هم از سمت مدیریت فنی در کتابخانه فنی استعفا دادم و کتابدار محض شدم. در ضمن انبار کتب اهدایی اداره کل نگارش هم به من سپرده شده بود. خوشبختانه در زمان مسئولیت من که حدود ۲ سال می‌شد، یک جلد کتاب به آدم ناشناخته تحویل داده نشد. تمام آن‌ها شناخته شده بودند، مثل مرحوم دکتر اقبال و مرحوم دکتر عیسی صدیق و امثالهم. در این زمان بنا به دلایلی اصرار کردم که چون برای معلمی استخدام شده‌ام، به سراغ کار معلمی می‌روم. من را به بخش یک به عنوان معلم انتقال دادند. تا سال ۱۳۴۶ من در بیرون کار کتابداری می‌کردم، ولی از ساعت ۱۲ تا ۴ بعدازظهر در مدرسه درس می‌دادم. در کتابخانه مجلس شورا و در کتابخانه‌های زیاد دیگری کار کردم و

فهرست‌نویسی خیلی از کتابخانه‌ها را به عهده داشتیم، اعم از اختصاصی و اداری. با پافشاری آقای دکتر غلامرضا فرزانه‌پور کتابخانه وزارت اقتصاد آن زمان را سر و سامان دادم. چندی بعد هم کتابخانه اداره کل انتشارات رادیو را سر و سامان دادم. همینطور در کتابخانه مدرسه مرجان و در کتابخانه فرهاد با خانم میرهادی در کلاس‌های شبانه کتابداری که ایشان تشکیل می‌داد، به عنوان مدیر و مدرس حضور داشتم و به طور کلی فعالیت کتابداری داشتم. از روزی که من به قسمت آموزشی منتقل شدم، ده‌ها تقاضا از جانب مؤسسات وزارتتی و خصوصی برای انتقال من شد، ولی متأسفانه با هیچکدام موافقت نکردند. یکی از آن‌ها شهرداری تهران بود. آقای دکتر سید محسن نصر شهردار تهران در زمان حضورشان چندین نامه نوشتند و آخرین بار تقریباً از آقای معارفی مدیر کل کارگزینی دلخور شدند که چرا من را به آنجا منتقل نمی‌کنند. اما به هر حال توانستم کار بزرگی را در کتابخانه پارک شهر به انجام برسانم. در سال ۱۳۴۰ در گرمای شدید آملی تناتر پارک شهر به اتفاق خانم مانوش قریبیان و برادرش و آقای به نام علی فیضی برای راه‌اندازی کتابخانه پارک شهر سر از پا نمی‌شناختم. آقای فیضی در ابتدا گلکار محوطه کتابخانه بود، ولی من ششم کتابداری را در او دیدم، اول به عنوان مستخدم او را استخدام کردیم و بعد او را وادار کردم که در همان سال مدرک کلاس ششم را بگیرد و بعد از آن عضو کتابخانه شد و تحصیلات خود را ادامه داد و عضو برجسته‌ای شد. این کتابخانه از نظر کار و از نظر سازماندهی تا این لحظه که من سراغ دارم بهترین کتابخانه عمومی است.

دکتر سید محسن نصر صبح‌ها حدود ساعت ۵/۵، ۶ در کتابخانه بود. صبح به کتابخانه پارک شهر می‌آمد و یک گوشه می‌نشست و کارهای اداری خود را انجام می‌داد. برای من خیلی جالب بود که شهردار تهران کتابخانه را بر همه چیز مقدم می‌داند. ایشان در نهایت بزرگواری بود و من هرچه از این مرد بگویم کم است. مرد کوتاه‌قد و کمی چاق بود و تند هم صحبت می‌کرد. بسیار انسان شریفی بود. تا اینکه کتابخانه در روز ۱۶ مهر ساعت ۴ بعدازظهر توسط محمدرضا شاه قبل از رفتن به مراسم جشن مهرگان، افتتاح شد.

من در دورانی که به اصطلاح در تبعید و از کار خودم دور بودم، از علاقه و عشقم به کتاب کاسته نشد. تا به اسفند ماه سال ۱۳۴۶ رسیدیم. روز ۱۳ یا ۱۷ اسفند ماه سال ۱۳۴۶ بود. بعدازظهر که به خانه رفتم یکی از اقوام مرحوم دکتر حسین رازانی که مشاور وزیر اقتصاد بود، به من تلفن زد و تبریک گفت. علت تبریک را پرسیدم که گفت شما به دانشگاه تهران انتقال پیدا کرده‌ای. این را هم بگویم که آشنایی بنده با مرحوم افشار از سال ۱۳۳۹ شروع شده بود. به این

ترتیب که من نمی‌دانستم در روش دیونی با ادبیات چه کار کنم. با دین چه کار کنم. مرحوم دکتر رازانی نامه‌ای به آقای ایرج افشار در کتابخانه دانشکده حقوق نوشت که من بروم و سؤالاتم را از ایشان پرسم. اردی‌بهشت ماه بود. محوطه دانشگاه پر از گل و بلبل و دانشجو و شوق و ذوق بود. به دانشکده حقوق رفتم و به سالنی در طبقه همکف وارد شدم که سه میز در آن بود. یک میز بزرگ در وسط و دو میز کوچکتر در دو گوشه دیگر. دو مرد هم در آنجا بودند. یکی از آن‌ها عینکی به چهره داشت و مسن‌تر بود و پشت میز نشسته بود و آقای ایرج افشار هم در کنار او مشغول جداکردن کتاب‌ها بود. من خودم را معرفی کردم و نامه را به ایشان دادم. این اولین برخورد من با آقای افشار بود. در مورد سؤالات من پرسید و من هم آن‌ها را مطرح کردم. آقای افشار گفتند که کسی تا به حال برای مشکلات شما پاسخ قاطعی پیدا نکرده و گمان نمی‌کنم کسی الآن بتواند به سؤالات شما جواب بدهد. مگر آن‌هایی که خودتان پیدا کرده‌اید و آقای گودرزی. آقای به نام گودرزی در اداره اطلاعات آمریکا دستنامه‌ای درست کرده بود و کمی آن را گسترش داده بود. و آن اولین اقدامی بود که درباره روش دیونی در ایران انجام شده بود. در همانجا مرد محترمی که گفت‌وگوی ما را شنیده بود، خنده‌ای کرد و من متوجه شدم و رفتم سلام کردم و با اشاره ایشان کنارشان نشستم. خودم را معرفی کردم و ایشان هم گفتند من دانش‌پژوه هستم. وقتی که با آن لهجه خاص صحبت کرد و گفت‌وگو ادامه پیدا کرد، من فریفته شخصیت ایشان شدم. از آن روز به بعد فقط گاهی آقای افشار را می‌دیدم و مجله‌اش راهنمای کتاب را می‌خواندم تا در همان کلاس کتابداری که عرض کردم. در آن کلاس آقایان ایرج افشار و محمدتقی دانش‌پژوه هم تدریس می‌کردند. من در این دوره با این دو نفر بیشتر آشنا شدم. دو سه بار هم به محل کار آقای دانش‌پژوه رفتم و از همان اول خیلی از حضورش استفاده کردم. آقای افشار هم استاد و معلم من شد و آشنا شدیم. گذشت، تا این که من در سال ۱۳۴۱ مدیریت فنی کتابخانه ابن سینا را که در چهارراه مخابراتدوله و در اختیار آقای ابراهیم رضانی کتابفروش بود، پذیرفتم. از صبح تا ظهر، و از ساعت ۴ تا ده و یازده شب در آنجا بودم. آقای رضانی این کتابفروشی را تازه وسعت داده بود. سهر بود. کتابی را هم بتازگی منتشر می‌کرد به نام راهنمای ادبیات فارسی، تألیف زهرا خانلری. من به آقای رضانی گفتم که این کار، کار تازه‌ای است. فرنگی‌ها این کار را کرده‌اند ولی ما نکرده‌ایم. بهتر است که آن را در نمایشگاه در ویرین ویژه‌ای بگذاریم. ایشان هم موافقت کرد. با آقای یمینی شریف صحبت کردیم و ایشان هم آقای آیدین آغداشلو را معرفی کردند به عنوان کسی که اهل هنر است و می‌تواند این کار را برای ما انجام بدهد. در کنار ایشان هم، خطاط بزرگ معاصر محمد احصایی بود. یک سال بیشتر در آنجا

نبودم و آنجا را ترک کردم. این را هم بگویم که در مدتی که در کتاب‌فروشی ابن سینا بودم، آقای حمید مصدق شاعر را هم که دانشجو بود، به عنوان صندوقدار استخدام کردم. در آن سال کتابی توسط ابن سینا منتشر شد به نام تریان که این کتاب در مجله راهنمای کتاب نقد شد. من این نقد را خواندم و به دو سه تا از ارجاع‌هایی که داده بود، رجوع کردم که ببینم درست است یا خیر. ولی متأسفانه دیدم که اشتباه است. آقای افشار عصرها به ما سر می‌زد. یک بار که آمد من با ایشان بحث کردم و گفتم کسی که نقد می‌نویسد باید کتاب را ببیند. نقد این کتاب درست نیست. این کتاب، این هم صفحه مورد نظر. کجا چنین چیزی نوشته شده؟ این صحبت من با جناب ایرج افشار گذشت و من هم از ابن سینا رفتم. در سال ۱۳۴۲ اولین نمایشگاه کتاب در محل گلخانه پارک شهر برپا شد و آقای افشار از من دعوت کرد که به کمک ایشان بروم. از اینجا به بعد ما با هم سر همکاری را باز کردیم. بعد از برچیده شدن نمایشگاه، در اول تابستان آقای مُعجمی برای من پیام آورد که پیش آقای افشار بروم. دیدار در انجمن کتاب صورت گرفت و ایشان از من خواست به یکی از فرزندان‌شان به نام بهرام به صورت خصوصی تدریس کنم. بهرام باهوش ولی بازیگوش بود. ولی بعد از این که ما کار کردیم نمرات خوبی آورد. در نتیجه من معلم خصوصی فرزندان آقای افشار شدم. در سال ۱۳۴۳ که آقای افشار برای ۶ ماه، از شهریور تا فروردین، برای مطالعاتی درمورد ایجاد کتابخانه مرکزی به آمریکا و کشورهای دیگر رفتند، من سرپرست بچه‌ها شدم. و چون ایشان ششم کتاب‌شناسی را هم از من دیده بود، در مجله راهنمای کتاب هم معرفی کتاب‌ها را بر عهده من گذاشتند. بنابراین از اینجا ارتباط و همکاری ما زیاد شد، هم همکار ایشان بودم، هم معلم سر خانه فرزندان‌شان بودم، و دوستی خوبی نیز با هم داشتیم. بعد از بازگشت، به من گفتند که می‌خواهم تقاضا کنم که شما به دانشگاه تهران منتقل شوید. ولی این کار تا سال ۱۳۴۶ انجام نشد. در این سال، مرحوم دکتر جهان‌شاه صالح رئیس دانشگاه و دکتر هدایتی وزیر آموزش و پرورش بود. تا اینکه بعد از سه چهار سال مکاتبه، به پایمردی آقای ایرج افشار، در اسفند ماه ۱۳۴۶ از آموزش و پرورش به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران منتقل شدم. ولی هنوز جا و مکانی نداشتیم. روزها به آنجا می‌رفتم و گاهی در دفتر آقای اصفهانیان بودم و گاهی هم به قسمتی از کتابخانه در زیرزمین دبیرخانه که در آن کارهای کتاب‌های خارجی انجام می‌شد، برای کمک می‌رفتم، تا سال ۱۳۴۷ که مکانی را در کتابخانه مسجد برای من اختصاص دادند. بعد از مدتی آقای ابوالحسن آقاریع را که در زیرزمین دانشکده علوم کتاب‌های فارسی را ثبت می‌کرد، به آنجا فرستادند. و قرار شد اول کتاب‌ها از آنجا ثبت بشود و بعد به زیرزمین برود. البته آقای آقاریع آن زمان ارتباطی با من

نداشت. مدت‌ها گذشت، اما من وسیله و کارمندی نداشتم و فقط مطالعه می‌کردم، چون روش کنگره قرار بود در آنجا پیاده شود و من هم با آن روش هیچ آشنایی نداشتم. اما به زبان انگلیسی به مطالعه آن پرداختم و متوجه شدم که بسیار عظیم‌تر و گسترده‌تر از روش دیونی است و اشکالات را هم دریافتیم. به آقای افشار فشار آوردم که اگر بخواهد این روش را اجرا کند، باید برای قسمت‌هایی از آن فکریایی داشته باشیم. بنابراین در سال ۱۳۴۷ و ۴۸ آقای افشار گروهی را یک روز در هفته به مسجد دعوت می‌کرد که خانم‌ها مهین تفضلی، پوری سلطانی، دکتر معصومه دقیق و خود آقای افشار و بنده بودیم. در آنجا من مشکلات را طرح می‌کردم و راه‌هایی را هم که می‌دانستم ارائه می‌دادم. آن‌ها هم صحبت می‌کردند و نظراتشان و راه‌های پیاده‌سازی را بیان می‌کردند. البته دانشکده علوم تربیتی آن موقع تازه شروع به کار کرده بود و روش کنگره را هم آن دانشکده برای اولین بار انجام داد.

این دوره هم گذشت. تا اینکه خانم پارکوهی هارطونیان که یکی از بهترین، شریف‌ترین و کارآمدترین و خویشتکارترین یاران من در کار فهرست‌نویسی بود، معرفی و استخدام شدند. که آنقدر نام ایشان را در نزد آقای افشار برده بودم که آقای افشار فقط یک نفر را در کتابخانه مرکزی با نام کوچک صدا می‌زد که خانم پارکوهی بود. خانم پارکوهی همکاری زیادی با من داشت تا روز آخر، که واقعاً از ایشان ممنونم. آقای افشار هم همیشه به بخش‌های دیگر سر می‌زد و اشتباهاتشان را گوشزد می‌کرد، اما در بخش فارسی و عربی که دست من بود هیچ دخالتی نمی‌کرد. به هر حال ما کار کتابخانه را شروع کردیم. با مشکلات عجیبی روبه‌رو شدیم. مثلاً کتاب‌ها را فهرست کرده بودیم، ولی ماشین تکثیر نداشتیم. کتابخانه داشت، ولی در اختیار بخش لاتین بود. نمی‌توانستیم تکثیر کنیم. یک روز من به خیابان فردوسی رفته بودم. از میدان کمی که پایین می‌روی، سمت راست، پشت ویتترین مغازه‌ای دستگاهی دیدم به نام آدرسوگراف، که شکل کاربنی را زده بود که شبیه کارت فهرست‌نویسی بود، که می‌گذاشتند توی دستگاه و تکثیر می‌شد. من آن را به مبلغ ۳۵ تومان خریدم. گفتم کاربن و اینها چی؟ گفت فعلاً همین را دارم. هر مقداری را که داشت به من داد. در این فاصله آقای آقاریع را که بسیار انسان نجیب و شریفی بود، با اصرار زیاد از آقای افشار، منتقل کردم به بخش خودم. ایشان در دانشکده الهیات درس خوانده و به زبان عربی هم مسلط بود. بعد از ایشان هم خانم ایران دانشمند آمدند و به این ترتیب شدیم چهار نفر: بنده، پارکوهی، آقاریع و خانم دانشمند. کار را در همان مسجد دانشگاه با مشکلات زیادی شروع کردیم. با همان استتسلیل برگه‌ها را تکثیر می‌کردیم. در کار راه افتادن کتابخانه مرکزی به خصوص بخش فارسی و عربی آن کارشکنی می‌شد. برای این که ما در آن زمان دو گروه کتابدار داشتیم. گروهی که چکیده

بودند و گروهی که چسبیده بودند. گروه چکیده کسانی بودند که درد کتابداری ایران را می‌دانستند و دوست داشتند که از راه صحیح به دانش کتابداری دست پیدا کنند، نه به طور ناصواب. ولی گروه چسبیده آن‌هایی بودند که به آنچه در کتاب‌ها خوانده بودند متکی بودند و می‌خواستند که آن‌ها را پیاده کنند. نمی‌دانم! شاید خوی ایرانی است که وقتی پیشرفت کسی را می‌بیند ناراحت می‌شود.

یکی از مشکل‌ترین کارهای فهرست‌نویسی، عنوان موضوعی دادن بود. اکثر کتابداران که جایزه گرفتند و به مدارج بالا هم رسیدند، دوره به اصطلاح تمرینی خودشان را در بخش بنده گذراندند. اختلافات و کارشکنی‌هایی هم بود. یک روز صبح که من به سر کار رفتم، از توی زمین فوتبال رد شدم. برگه‌های تکثیرشده خودمان را در آنجا دیدم. وقتی آن‌ها را برداشتم، دیدم کارهایی است که در چهار پنج روز گذشته انجام داده‌ایم. متوجه شدیم کار کی بوده ولی حرفی نزدیم و تمام صدمات را متحمل شدیم تا این که بالاخره ما را از مسجد به طبقه چهارم دبیرخانه انتقال دادند و آقای افشار لطف کرد و دستگاه تکثیر را هم برای ما تهیه کرد و ما مستقل شدیم و کارمان را شروع کردیم. ما چند نفر در ماه‌های اول شروع به کار از ماهی ۱۲۰ تا ۱۵۰ عنوان کتاب فارسی و عربی را فهرست می‌کردیم. و به نظرمان همه هم مثل هم بود، چون تمرینی در این رشته نداشتیم. اما تا آنجا پیش رفتیم که در سال ۱۳۵۴ یا ۵۵ که آقای افشار من را به عنوان رئیس اداره خدمات اسنادی انتخاب کرد و فهرست‌نویسی را به آقای مافی محول کردم، آقای مافی آنقدر وفادار بود که تا سه چهار سال بعد از بنده کسی پشت میز و صندلی من ننشست. چون به آنجا عادت کرده بودم و گاهی به سر جای سابقم می‌رفتم. به هر تقدیر، کار بزرگی را در آن زمان انجام دادیم. از همان اول که کار را شروع کردیم، یکی از بزرگترین مشکلات ما تعیین عنوان موضوعی بود و این کار را در آن زمان کمتر کسی می‌توانست انجام دهد. من خوب پیشرفت کرده بودم. از همان اول ما به هر کتابی که عنوان موضوعی می‌دادیم، به خواهش بنده خانم هارطونیان آن را تایپ می‌کرد و به این ترتیب، نطفه یک الفبای عنوان موضوعی را درست کردیم و تخم آن کاشته شد. یکی از بزرگوارانی هم که در این راه به بنده لطف بسیار کرد، جناب آقای حمید عنایت بود.

* همکاری آقای حمید عنایت با کتابخانه از چه سالی شروع شد؟

لطف آقای حمید عنایت فقط به بنده بود در رابطه با عنوان موضوعی. برای این که مرد فهمیده و دانایی بود. ایشان البته کار کتابخانه نمی‌کرد و مقامش بالاتر از این بود. یک روز که به آنجا آمد و فرمایشی داشت که بنده انجام دادم، لازم شد که نحوه دادن عنوان موضوعی را برایشان توضیح دهم. وقتی توضیح دادم، گفت که این کار درست است و زودتر آن را اجرایی کن.

* تقریباً به سال ۱۳۵۰ می‌رسیم. از کلنگ‌زنی ساختمان کتابخانه مرکزی بفرمایید.

پیدایی کتابخانه مرکزی از سال ۱۳۱۳ در اساس جزء برنامه دانشگاه تهران بود، ولی اساس و بنیان آن را یک روحانی بزرگ و یک انسان شریف به نام سید محمد مشکوة گذاشت. در واقع باید کار سید محمد مشکوة را با اهداء بیش از ۱۰۰۰ جلد نسخه خطی ارزشمند و کتب دیگر در سال ۱۳۲۸ سرچشمه این کار دانست. حق ایشان در این کار بزرگ نباید ضایع شود. بعد از ایشان رؤسای دانشگاه‌ها به خصوص دکتر جهانشاه صالح در کار اتمام کتابخانه و دکتر هوشنگ نهاوندی، کسانی بودند که اگر مجاهدت نمی‌کردند کار کتابخانه مرکزی تمام نمی‌شد و یا شاید به اینجا نمی‌رسید. اما کلنگ احداث آن در سال ۱۳۴۳ زده شد و در نیمه دوم آن سال آقای ایرج افشار را برای بررسی نیازهای کتابخانه به خارج فرستادند که بعداً ریاست آنجا را هم به عهده بگیرد. در آن زمان وقتی کاری را می‌خواستند انجام دهند، از بیخ و بنیاد به آن رسیدگی و حتی آینده‌نگری می‌کردند. اما افتتاح رسمی کتابخانه مرکزی در روز اول مهر سال ۱۳۵۰ با آمدن محمدرضا شاه و همسرش صورت گرفت. اشعاری را هم مرحوم آقای ریاضی شاعر گفته بودند که بر یکی از ستون‌های پایین روبه‌روی در ورودی نوشته شده بود. چند ماه قبل از افتتاح، در فروردین سال ۱۳۴۹ ما به آنجا رفتیم و از اوایل سال کار جاگذاری کتاب‌ها و وسایل را شروع کردیم. در اواخر فروردین آقای افشار مریض شد و به بیمارستان رفت. در حالی که تمام کتاب‌ها باید از قسمت‌های مختلف به کتابخانه مرکزی انتقال پیدا می‌کرد. من شب‌ها و روزها ۲۴ ساعته در کتابخانه کار می‌کردم. وقتی آقای افشار در بیمارستان بود همه به عیادت او رفتند، ولی من نرفتم. وقتی رفتم که نزدیک به ترخیص ایشان از بیمارستان بود و عذرخواهی کردم که به علت کار زیاد نتوانسته بودم بروم و ایشان هم گفتند که کار واجب‌تر بوده است. مشکلات زیادی داشتیم. کارمندان فنی در حدود ۵۰ نفر بودند. طبقه مراجعات را فقط به ما داده بودند که همه را باید در آن جا می‌دادیم. یک قسمت را به عنوان سالن نشریات ادواری به آقای افشار داده بودند. یک قسمت را به آقای دریاگشت داده بودند. یک قسمت هم بنده بودم و همه تکه‌تکه جا گرفتیم. به این ترتیب کتابخانه را با یک ترفند خاصی به آنجا انتقال دادیم. حفظ منابع هم کار مهمی بود. قسمت خطی در آخر منتقل شد، یعنی در اواخر سال ۱۳۴۹. وقتی تمام تجهیزات از نظر ایمنی و هوا و غیره آماده شد، آن‌ها را انتقال دادیم. به این ترتیب از سال ۱۳۵۰ کار کتابخانه مرکزی شروع شد. فعالیت‌های فوق برنامه کتابخانه هم زیاد داشتیم. نمایشگاه‌ها و سخنرانی‌ها داشتیم و تمام این‌ها بر دوش من و مرحوم مرتضی ممیز بود، که به دلیل دوستی‌ای که با آقای افشار داشت و طراح و گرافیست هم بود، برای نمایشگاه‌ها کمک می‌کرد و خیلی در کتابخانه مرکزی کار کرد و در زمینه طراحی پای اصلی بود. آقای روشنی و دریاگشت هم بودند.

* بر اساس گاه‌شماری که به جلو می‌رویم در اول مهر، شاه و ملکه برای افتتاح کتابخانه آمدند و طبق اخباری که بعداً خوانده‌ایم، مدت ۴۰ دقیقه از آنجا بازدید کردند. فیلمبرداری شد و عکس‌هایی هم گرفته شد که فیلم آن در صدا و سیما از بین رفته و متأسفانه بعد از انقلاب در جای خوبی نگه‌داری نشده و کمتر از ۱ دقیقه از ۴۰ دقیقه باقی مانده است. آیا شما از آن روز عکسی در دست دارید؟

من عکس داشتم، ولی الآن ندارم. من با خیلی‌ها عکس ندارم، مگر در آن مراسم. من فقط در زمان تشریف‌فرمایی‌ها حضور داشتم و در تمام عمرم هم با کسی عکس نداشتم. فقط در سال اول استخدام در اهواز از کلاس درس عکس گرفتم و با جمیع معلمانی که با هم بودیم هم عکس‌هایی دارم. در همان کلاس اولی که بنده درس می‌دادم، با یکی از شاگردانم آقای مرتضی محصص که مفسر ورزشی شد، عکس دارم و به غیر از این‌ها هیچ عکس دیگری ندارم. شما اولین نفری هستید که از من عکس و فیلم می‌گیرید!

* از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ که به انقلاب منتهی می‌شود، کتابخانه مرکزی کتاب‌ها و میکروفیلم‌های بسیاری تهیه کرد و کنفرانس‌ها و کنگره‌های زیادی در تالار فروغی برگزار شد، یا در تالار رشیدالدین فضل‌الله همدانی (تالار ایران‌شناسی) و پشت تالار فروغی که مجسمه رضا شاه بود. قبل از بازگویی آنچه یادتان هست، از نحوه تهیه و چیدمان کتاب‌ها و غیره بگویید. لطف کنید از مجسمه تمام‌قد رضا شاه اگر اطلاعی دارید بفرمایید. این مجسمه در پشت تالار فروغی بود از روی عکس‌هایی که ما هنوز از کتابخانه داریم و در محل کنفرانس دیده می‌شود. می‌گویند ساخته ایرج محمدی است. شما می‌دانید چه کسی آن را ساخته؟ و آیا به سفارش دانشگاه و ریاست دانشگاه بود یا کتابخانه مرکزی خواست که چنین مجسمه‌ای را داشته باشد؟

ما در حدود ۲۳ مجسمه در زیرزمین داشتیم که یکی از آن‌ها مجسمه رضا شاه بود. من به یاد ندارم سازنده آن چه کسی بوده است. بودجه مجسمه‌ها به طور کلی یا از طرف اشخاص تهیه می‌شد، مثل مجسمه دکتر محمد معین که به هزینه انتشارات امیرکبیر که فرهنگ او را چاپ کرده بود، ساخته شد. ولی هزینه ساخت مثلاً مجسمه استاد پورداوود را کسی تقبل نمی‌کرد. یکی از کسانی که بر گردن فرهنگ این کشور حق بزرگی دارد ابراهیم پورداوود است. دکتر علی‌اکبر سیاسی، دکتر ذبیح‌الله صفا و دکتر احسان یارشاطر و بسیاری از این بزرگان که از میان ما رفته‌اند و یا به خارج از کشور کوچ کرده‌اند، واقعاً کم‌نظیر بودند. کتابخانه پارک شهر در روز ۱۶ مهر افتتاح شد. روز ۱۷ من به دلیل خاصی به کتابخانه رفتم. مشغول کار بودم که دیدم دکتر سید محسن نصر

در سالن کتابخانه نشسته. گفتم کتابخانه پارک شهر که افتتاح شد، شما چرا اینجا هستید؟ خندید و گفت که تازه اول کار است. جایی که افتتاح شد، کارش تازه شروع می‌شود. چند روزی قبل از ۲۲ بهمن گروهی که نمی‌دانم وابسته به کجا بودند، مرتب می‌آمدند و چیزهایی مثل مجسمه‌ها را می‌بردند. در همه جا همینطور بود.

* اما مجسمه‌ها اکنون در کتابخانه مرکزی هست. سال‌ها در انباری در زیرزمین کتابخانه بود. مجسمه‌های غیب‌شده را ممکن است مرحوم ابوالفضل قاسمی که بعد از انقلاب مدتی رئیس کتابخانه بود، پیگیر بازگرداندنشان شده باشد. البته قانوناً به دلیل این که اولاً عضو هیئت علمی نبود و دوم مدرک تحصیلی و درجه اداری او مرتبط نبود، نباید رئیس می‌شد، ولی بعد از انقلاب اول از همه به عنوان رئیس کتابخانه انتخاب شد. ممکن است در آن مدت این کار را انجام داده باشد.

* بیشتر مجسمه‌ها سال‌ها در زیرزمین بود و در اواخر سال ۱۳۷۰ و اوایل ۱۳۸۰ در دوره آقای دکتر ضیایی دوباره برگشت. یک تابلوی بزرگ از خط محمد احصایی هم بود که پاره شده بود که خیلی زیبا مرمت شد و به کتابخانه برگشت. عکس‌های شخصیت‌ها هم بود در تالارهایی مانند ایران‌شناسی که محل کنفرانس بود، و دوباره به همان تالار ایران‌شناسی برگردانده شدند. در عکسی که از ماکت کتابخانه مرکزی هست، ساختمان بالایی کشیده‌تر و استوانه‌ای‌تر است، که ۹ طبقه نشان داده شده، ولی موقع افتتاح ۷ طبقه می‌شود. در جایی اشاره شده که می‌گفتند به دلیل احترام و حرمت مسجد دانشگاه تهران این کار نشد. عده دیگری می‌گفتند که پی ساختمان گنجایش طبقات بیشتری را نداشته. نظر شما در این باره چیست؟

دو علت داشت. یکی بودجه بود، که باعث می‌شد کار به طول بینجامد و به درازا بکشد، و دوم این که کتابخانه در حال انفجار بود. فکر می‌کردند که در طبقات ما تعداد معینی کتاب داریم و برای آن فضا کافی است. حتی می‌گفتند بقیه آن را به چه طریقی پر کنیم. نمی‌دانستند که با انفجاری مثل الآن روبه‌رو می‌شوند. و البته علل دیگر هم داشت. به هیچ وجه مربوط به مسجد نبود. من گمان می‌کنم که سخنانی که گفته می‌شود، مقداری من‌درآوردی است. من تا حالا نشنیده‌ام که به خاطر مسجد باشد. به خاطر مسجد گفتند که کمی پایین‌تر از شیب بسازید که الآن هم می‌بینید که دو طبقه پایین‌تر از مسجد است، ولی این که بخواهند تعداد طبقات را کم کنند نبود. و من تصور نمی‌کنم که این دلایل ملاکی باشد برای این تصمیمات. و دلیل دیگر هم برای زودتر آماده شدن کتابخانه بود. برای این که نیاز مبرمی به آن داشتند.

یکی از کارهای بزرگی که بنده در کتابخانه مرکزی انجام دادم و نباید آن را فراموش کنم،

گردآوری ترها در طبقه ششم کتابخانه مرکزی بود. اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ بود و در اتاق آقای افشار بودم. آقای دکتر جهان‌شاه صالح وارد شد و گفت که از وضع پایان‌نامه‌ها دارم کلافه می‌شوم. هر پایان‌نامه‌ای که می‌آورند کپی یکی دیگر است. آقای افشار خندید و گفت که من برای چی ایشان را از آموزش و پرورش آوردم. کسی که بتواند این درد را دوا کند ایشان است. و من را نشان دادند و گفتند که یقین بدانید در مدت کوتاهی این کار را انجام می‌دهند. قریب ۲ سال با خفت توانستم ترها را از دانشکده‌های دیگر جمع کنم. زیر دست و پا و پاره‌شده، جلد کنم بیاورم و در طبقه ششم متمرکز کنم و شماره‌بندی و فهرست کنیم. خیلی کارها انجام دادیم. من اگر بخواهم کارهایی را که انجام شده بنویسم، خیلی بالاتر از این‌هاست.

* در تدوین پایان‌نامه‌ها که در سال ۱۳۴۷ انجام شد، منظورتان از کلمه «خفت» که به کار بردید چه بود؟ منظور این بود که دانشکده‌ها همکاری نمی‌کردند؟

بله. همکاری نمی‌کردند. نمی‌خواستند پایان‌نامه‌ها را بدهند. مشکلاتی بود. چون تر برایشان جایگاهی دارد که چرا تر دانشکده پزشکی باید در جای دیگر جمع و نگهداری شود. خیلی طفره می‌رفتند از تحویل دادن پایان‌نامه‌ها. اگر قصه غصه‌های آن‌ها را بخواهم بنویسم، می‌ترسم سخته کنم!

* در کنار زحمتی که برای پایان‌نامه‌ها کشیدید و به سرانجام رساندید، در حوزه نشریات فارسی و لاتین و مجلات در مخزن ۷، سازماندهی به چه نحوی بود؟ آیا نشریات خارجی به‌روز به کتابخانه می‌آمدند. بسیاری از آن‌ها و قدیمی‌ها را آقای مینوی و یا آقای افشار و یا دیگران تهیه می‌کردند و به کتابخانه مرکزی می‌آوردند. نشریات داخلی هم که فرستاده می‌شد. این موضوع به چه نحوی سازماندهی می‌شد؟

ما یک بخش نشریات ادواری داشتیم. در بخش نشریات ادواری کارتکس داشتند؛ روی نشریات ادواری روزانه، ماهانه و هفتگی که برای کتابخانه مرکزی می‌آمد و به بخش خودش می‌رفت و طبقه‌بندی می‌شد. بعد از این که مدت آن می‌گذشت، به ترتیب سال تجدید می‌شد. در آن موقع در مخزن ۷ آن‌ها را قرار داده بودیم. یکی از قیمتی‌ترین مجموعه نشریات ادواری که کتابخانه مرکزی تهیه کرد، متعلق به محمد خاور بود. بنیان اصلی آن ایشان بود و بعد هم کسان دیگر اهدا کردند. آقای رمضان، هم اهدا کرد و هم از او خریدند.

* تا جایی که ما اطلاع داریم، کتابخانه مرکزی در حوزه کتاب‌های فارسی به‌روز بود. و در حوزه کتاب‌های لاتین هم باز به همین نحو بود. آیا این که می‌گفتند در آن موقع تمامی ناشران موظف هستند که ۱ یا ۲ نسخه به غیر از کتابخانه ملی، به کتابخانه مرکزی هم بدهند درست است؟

خیر. تمام کتاب‌های ما خریداری می‌شد. البته اهدایی هم داشتیم. خود شخص آقای ایرج افشار مجله راهنمای کتاب را داشت و عده زیادی برای ایشان ۱ یا ۲ نسخه از کتاب‌هایشان را می‌آوردند و بر روی آن هم می‌نوشتند به کتابخانه مرکزی اهدا شد و می‌دادند. منظور این است که شاید در سال خود شخص ایرج افشار از این طریق بیش از ۲۰۰ جلد کتاب به کتابخانه اهدا می‌کرد.

* از بخش‌های دیگر مثل صحافی‌ای که کتابخانه داشت و قسمت چاپخانه و لابراتوار و عکاسخانه آن بفرمایید. اطلاعات ما در این حوزه بسیار کم است، چون متأسفانه تماماً جمع‌آوری شده است.

در آن زمان فیلم گرفتن از نسخه‌های خطی یکی از واجبات بود. من خاطره‌ای در این باره دارم، که رفتیم مجلس شورای ملی از چند نسخه فیلم بگیریم و به کتابخانه مرکزی بیاوریم. از نامه‌نگاری‌ها فیلمی تهیه کردیم. من و آقای حسام بهبهانی، آقای ارباب‌ها، آقای آقاریع و یکی دو نفر دیگر به آنجا رفتیم. در آنجا به ما گفتند که به اتاق رئیس مجلس بروید. من گفتم که ما باریس مجلس که کاری نداریم. گفتند که ایشان سفارش کردند که به نزدشان بروید. مرحوم عبدالله ریاضی، استاد دانشکده فنی، در آن زمان رئیس مجلس بودند. ما به خدمت ایشان رفتیم و با آغوش باز ما را پذیرا شدند. گفتند که شما دانشگاهی هستید و من هم دانشگاهی هستم و شما امروز مهمان من هستید. و سفارش کردم بروید کارهایتان را انجام دهید، ولی سر ساعت ۱۲ به اینجا برگردید. ما رفتیم و کارها را انجام دادیم و دوستانی هم که در آنجا بودند لطف کردند و کارها را راه انداختند و یک ربع که به ۱۲ مانده بود من همه را جمع کردم که برویم. چون آقای ریاضی منضبط بود و می‌ترسیدم که از تأخیر ما بدش بیاید. وقتی که در آنجا نشستیم، مستخدم آمد و از آقای ریاضی سفارش غذا گرفت. ایشان گفتند که امروز غذا نمی‌خواهند و به مستخدم پول داد و از او خواهش کرد که از [کافه] لوقاته در میدان بهارستان به اندازه همه ما غذا بگیرد و بیاورد. من گفتم آقای مهندس کار ما تمام شده و اجازه بدهید تا برویم. ولی ایشان گفت که می‌خواهم غذایم را با شما بخورم و شما مهمان من هستید. به همین دلیل گفتم که ساعت ۱۲ به اینجا بیایید. من هیچوقت این کار را فراموش نمی‌کنم. شاید باورتان نشود، ما خجالت می‌کشیدیم که پهلوی این مرد غذا بخوریم. بعضی وقت‌ها همکاران مجبور می‌شدند به راه‌های دور و شهرستان هم بروند. مثلاً کتابخانه زندگاهی (یزد؟) نسخه‌های خوبی داشت و قریب یک هفته عکس‌برداری از نسخه‌های آن طول می‌کشید. همکاران با دستگاهشان می‌رفتند آنجا. قسمت صحافی ما هم خوب کار می‌کرد. بیشتر مجلات و کتاب‌ها را صحافی می‌کردند و می‌خواستند به جایی برسند که خودکفا شوند و

دیگر آقای لانکامره نباشد. فردریش لانکامره ارمنی بود و کارگاه صحافی‌اش در خیابان حافظ روبه‌روی دبیرستان البرز بود. کتاب‌ها برای صحافی به آنجا می‌رفت و بعد دوباره به کتابخانه برمی‌گشت. کتابخانه با او قرارداد بسته بود. یک دینار نه از کارش می‌دزدید و نه تقلب می‌کرد. کتاب‌هایی که به آنجا می‌رفت، سر موقع صحافی می‌شد و برمی‌گشت. سالهاست که از ایشان خبری ندارم. بسیار آدم مبتکری بود. جلدهایی می‌ساخت که بی‌همتا بود. همچنین میز و صندلی را به شکلی بسیار عالی با دست می‌ساخت.

* تا سال ۱۳۵۷، ۵۸ تالار خواجه رشیدالدین فضل‌الله نقش تالار ایران‌شناسی را داشت و با بخش نسخ خطی یکی بود، و دیگری تالار ابوریحان بیرونی که مرجع بود. و در آن انتها هم که ایوان بزرگی بود. تالارهای دیگری هم بودند؟

تالار مرجع بود. تالار قرانت نشریات ادواری در طبقه مراجعات بود. سه تالار در بالا داشتیم. تالارهای مرجع و مجلات و روزنامه‌ها. و دو تالار هم در پایین. یکی رشیدالدین فضل‌الله بود و یکی هم مخصوص سخنرانی‌ها و کنفرانس‌ها که تالار فروغی بود.

* در دهه ۵۰ آتش‌سوزی‌ای در کتابخانه مرکزی در مخازن ۶ یا ۷ رخ می‌دهد که یکی از همکاران هم در این حادثه فوت می‌شوند. این رویداد را لطفاً برای ما تعریف کنید.

خیر. آتش سوزی اتفاق نیفتاد. سقف کتابخانه مرکزی دکتور و عمل‌کننده داشت که اگر آتش‌سوزی می‌شد، به مجرد بلند شدن دود و یا گرما عمل می‌کرد و برای خاموش کردن آتش گاز به بیرون می‌داد. آقای مشایخی مسئول تأسیسات بود. خانم بشارت تنها در طبقه ششم بود. خانم بشارت با تلفن به آقای مشایخی خبر می‌دهد که چراغ خاموش شده است. آقای مشایخی هم برای درست کردن چراغ می‌رود و به وجود دکتور توجهی نداشته که ممکن است در اثر ضربه زدن به سقف عمل کند. به هر ترتیب وقتی مشغول کار بوده، یکمرتبه گاز تمام شش طبقه خالی می‌شود. من بیرون از کتابخانه بودم و در کتاب‌فروشی امیرکبیر مشغول جدا کردن کتاب بودم. وقتی برگشتم، با هیاهوی زیادی مواجه شدم. علت را پرسیدم و برایم توضیح دادند. در آن طبقه خانم بشارت، خانم مشعوف و آقای شیرازی بودند. خانم بشارت آسم داشت. گاز که بیرون می‌آید، بقیه سالم می‌مانند ولی ایشان تا به بیمارستان رسانده می‌شود از دنیا می‌رود. آتش‌سوزی هم صورت نگرفت و حتی یک برگ کتاب هم از بین نرفت.

* گویا در سال ۱۳۵۳ ساعت یا ساعت‌هایی در کتابخانه مرکزی نصب شده بوده. می‌گویند این‌ها

هدیه‌های آقای علی‌اصغر حکمت بودند. خود آقای حکمت پیشنهاد این اهداء را داده بودند؟

بله. آقای حکمت هم کتاب‌هایش را اهدا کرد و به من دستور داد که در طبقه و جای خاص نگه‌داری شود و من هم در طبقه ششم گذاشتم. هر یکی دو هفته یک بار به همراه دخترشان بانو پریچهر حکمت به کتابخانه می‌آمدند و سرمی‌زدند تا ببینند فهرست‌نویسی کتاب‌ها تمام شده یا خیر. ولی چون گفته بود که جداگانه باشد، برای ما مقداری مشکل ایجاد می‌کرد و طول می‌کشید تا فهرست شود. کتاب‌های بسیار نادری هم اهدا کرد. مرحوم حکمت وقتی که ساختمان در حال اتمام بود، به دانشگاه آمدند و گفتند که این کتابخانه خوب است که ساعت داشته باشد و تا تمام نشده بگویید که جای ساعت را مشخص کنند. من خودم در آنجا حضور داشتم.

* ساعت در سال‌های اول نبوده. در عکسی که ما از سال‌های اول داریم، ساعت نیست. در پایین ساعت هم کتیبه‌ای هست که بر روی آن نوشته شده یادبود چهل‌مین سال تأسیس دانشگاه تهران هدیه علی‌اصغر حکمت. اگر از مجموعه‌های اهدایی هم چیزی به یاد دارید بفرمایید. از افرادی مثل حسن‌علی غفاری که کتابخانه و عکس‌هایش را اهدا کرد.

تمام این‌ها به دیوار بود و من لیستی از آن‌ها را دارم که به خانم پارکوهی دادم و برایم تایپ کرد. ولی نمی‌دانم کجاست! مرحوم نفیسی و بعد هم دخترشان کتاب‌هایی را به دانشگاه اهدا کردند. در اواخر هم مرحوم دکتر عیسی صدیق بودند که من و آقای روشنی به منزلشان در خیابان هدایت رفتیم. کتابخانه خوبی داشت که می‌خواست به کتابخانه مرکزی بدهد، ولی نشد!

* شما تا چه سالی در کتابخانه مرکزی بودید؟

اگر اشتباه نکنم در روز یکشنبه ۲۸ بهمن یا اسفند سال ۱۳۵۷ گفتند که کارمندان دانشگاه به دانشگاه بیایند. من هم رفتم. از در شرقی وارد شدم. وقتی وارد شدم دیدم که به تمام درختان کت‌های نظامیانی را که به قتل رسیده بودند آویزان کرده‌اند. خیلی شلوغ و هیاهو بود و همه ژ ۳ به دست داشتند. مقداری که جلو رفتم، دیدم یک نفر با شالی که می‌بندند و کلاشینکف، توی سینه من آمد و فریاد کشید. نگاه کردم دیدم بیژن است. بیژن کارمند تأسیسات بود. تا این حرکت را انجام داد، پشت سر من آقای قاسم صافی در حال آمدن بود. آقای صافی که به ما رسید زیر دست او زد که چه کار می‌کنی. او گفت که دارم شوخی می‌کنم. آقای صافی گفت که نه تو شوخی با ایشان داری و نه این شوخی است. برو! او هم عذرخواهی کرد و ما هم رفتیم. این را هم باید اضافه کنم که قبل از این که من بیایم، با آقای افشار در باشگاه دانشگاه بودیم که در آنجا سخنرانی شد و گفتند که چه افرادی باید بروند. کسی که ریاست اداره‌ای را داشته، باید برود و فرقی نمی‌کند. رؤسا و مدیرکل‌ها باید بروند. من هم تا به کتابخانه آمدم، شروع به نوشتن استعفا کردم. مرحوم داریوش

سلطانی که حسابدار ما بود، آمد و سؤال کرد که داری استعفا می‌دهی؟ و من جواب دادم بله. دلیلش را پرسید و من ماجرای باشگاه دانشگاه را برایش تعریف کردم. ولی گفت نه. تو باید باشی. کتابخانه دیگر صاحب ندارد. آقای افشار هم استعفا نوشته و تو باید باشی. من گفتم وقتی که می‌گویند من باید بروم، چه کاری از دستم ساخته است؟ آقای سلطانی استعفای من را گرفت و پاره کرد. جلسه‌ای در تالار رشیدالدین تشکیل شد و کارمندا آمدند. می‌خواستند اعضای شورای هماهنگی را انتخاب کنند. رأی‌گیری انجام شد. قبل از آن، گفتم که من مستعفی هستم. ولی بالاترین رأی و ۴۳ رأی را به آقای مافی دادند و بعد از آن هم به بنده که ۳۳ رأی داشتم. به این ترتیب بنده به عنوان عضو شورای هماهنگی انتخاب شدم و بعد هم رئیس شورا شدم و تا ۱۳ اسفند در آنجا بودم. در ۱۳ اسفند دانشگاه اعلام کرد که قصد دارند تغییرات بنیادی اعمال کنند. کسانی که دوست دارند بازنشسته شوند، می‌توانند تقاضای خود را اعلام کنند.

* در این زمان هنوز آقای شبیانی رئیس هستند یا این که آقای ملکی به ریاست رسیده‌اند؟

آقای ملکی رئیس بودند. من تقاضای خودم را نوشتم و به آقای امینی دادم و از او خواهش کردم که زودتر آن را به جریان بیندازد. گفتم که چون وضعیت آشفته است، نمی‌توانم کار کنم. هرکسی می‌آمد و ادعایی داشت و حرفی می‌زد. اول به این دلیل که نیاز داشتند با تقاضای من موافقت نکردند، ولی بعد از آن به دلایلی قانع شدند که موافقت کنند و من بازنشسته شدم. به موجب ماده ۷۴، با ۲۱ سال و ۸ ماه سابقه و ۳۰ روز حقوق بازنشسته شدم. حکم در اردی‌بهشت ۱۳۵۸ صادر شد.

* در این ایام که به انقلاب منتهی می‌شود، فضا بسیار ملتهب است و در دانشگاه تهران جریانات بسیاری در رفت و آمد هستند. چپ‌ها و راست‌ها که بیشتر حکمفرمایی با چپی‌هاست. در آن زمان اوضاع کتابخانه به چه نحوی بود؟

اوضاع کتابخانه آرام بود. کتابخانه محیط امنی بود. در سال ۱۳۵۰ بود که تازه ما به کتابخانه رفته بودیم و درهای پایین باز بود. یک روز بعد از ظهر تظاهراتی شد و افراد نظامی به کتابخانه حمله کردند و عده‌ای به ما پناهنده شدند. آقای مقدسی در آن زمان سرنگهبان ما بود. بنده از صبح ساعت ۶ می‌رفتم و ساعت ۷ و ۸ شب برمی‌گشتم. کلاً در کتابخانه بودم. به آقای مقدسی گفتم که بچه‌ها را داخل سالن‌ها بفرست و درها را قفل کن و نگهبانی برایشان بگذار که آسیبی نبینند. نظامیان از زیرزمین آمدند و از در جلو هم بیرون رفتند و هیچ اتفاقی هم نیفتاد. ولی به مناسبت جسارتی که به کتابخانه کرده بودند، آقای افشار یک هفته به کتابخانه نیامد تا سرانجام مرحوم هویدا، دکتر یگانه را به منزل آقای افشار فرستاده بود و آقای افشار را آوردند. آقای افشار گفته بود که کتابخانه مقدس است و به حریم آن تجاوز شده است.

* در فیلم‌ها دیده‌ایم که در روزهای منتهی به انقلاب در دانشگاه هرج و مرج و بسیار شلوغ بود. بنرهای بزرگی در سمت زمین چمن و یا در آن طرف در ضلع شمالی هست. و یا در ایام بعد از ۲۲ بهمن و اسفند ۵۷ که شما هستید، آموزش نظامی‌گری هست و سلاح‌های نظامی با تانک و نفربر در جلوی کتابخانه مرکزی برپاست که در فیلم دیده می‌شود. می‌خواهیم بدانیم آن ایام به چه صورت بود و همینطور بعد از انقلاب تا زمانی که شما بودید تا زمان استعفایتان، آیا اوضاع در داخل کتابخانه آرام بود یا خیر؟

کتابخانه مکان مقدسی است. کتابخانه جای امن و امنیت است. کتاب مقدس است. گمان من این است که در آن زمان برخورد افراد با کتاب و کتابخانه بسیار محترمانه بود. مثلاً هیچوقت نیامدند در کتابخانه مرکزی کسی را دستگیر کنند. در همان شب که گفتم، بانویی در تالار مرجع درد زایمان گرفت. شب بود و اطراف هم بسته بود. به آقای مقدسی گفتم و او تماس‌هایی گرفت و بالاخره از طرف دانشگاه وسیله‌ای فرستادند تا ایشان را ببرد. خانم به اتفاق همسرش که او هم دانشجو بود، سوار شدند و رفتند. یعنی با وجود آن شرایط که هرکسی را که رفت و آمد داشت می‌گرفتند و می‌زدند، کسی زیاد با کتابخانه کاری نداشت. فقط خود کارمندان کتابخانه همدیگر را اذیت می‌کردند!

* آیا خبر دارید مجسمه مرمر رضا شاه که خراب شد و در انتهای تالار فروغی بود، دانشجویان آن را خراب کردند یا بعدها آن را از بین بردند؟ ما بقایای آن را در پشت دانشکده هنرهای زیبا دیده‌ایم. من این جریان را نمی‌دانم. ولی اگر بقایای آن را دیده‌اید، حتماً عده‌ای که با رضا شاه مخالف بودند این کار را کرده‌اند. در آن زمان همه مخالف بودند. کسی جرأت نمی‌کرد حتی واقعیتی را بیان کند. فضا بسیار ملتهب بود.

* شما با چه سمتی از کتابخانه بازنشسته شدید؟

من رئیس اداره خدمات و عضو هیئت علمی بودم. ولی دیدم وقتی که برای بازنشستگی اقدام کنم، حقوقم ۳۵۰۰ تومان می‌شود، که نسبت به کارشناسی خیلی کم است. بنابراین تقاضا دادم که من را به کارشناسی برگردانند. این کار را کردند و برای این کار پستی نیاز بود که پست تهیه کتاب خالی بود و آن پست خالی را به من دادند. من هم با آن پست بازنشسته شدم و حقوقم به ۵۳۰۰ تومان تغییر پیدا کرد. قبل از بازنشستگی من قبلاً عضو هیئت علمی بودم که اضافاتی به آن تعلق می‌گرفت و حق جایگاه داشت که در حدود شش هفت هزار تومان می‌شد. آقای دکتر نهایندی این رسم را باب کرد که کتابداران به علت این که در کتابخانه کار می‌کنند و بسیار با کتاب و علم سر و

کار دارند، پس لازم است که جزء اعضای هیئت علمی باشند و آمدند با عنوان اعضاء هیئت علمی فنی این را پذیرفتند که خیلی ها هم از آن استفاده کردند.

* در طی چند سالی که شما در کتابخانه مرکزی بودید، نمایشگاه‌های مختلفی برگزار شد. لطفاً کلبیتی از این نوع فعالیت در کتابخانه که خودتان مسئولیت آن را بر عهده داشته‌اید، بازگو بفرمایید. به‌ویژه دبیرخانه دائمی کنگره تحقیقات ایرانی که ۹ تایی آن برگزار شد و نهمی آن در سال ۱۳۵۸ بود. کنگره ایرانی ابتکار آقای افشار و همفکرانشان بود. درست است که محل آن در کتابخانه مرکزی معرفی شد، ولی جزء وظایف کتابخانه مرکزی و وابسته به کتابخانه مرکزی نبود. مثلاً یک بار در دانشگاه دیگری برگزار شد و یک بار هم در مؤسسه دیگری. در شهرهای دیگر هم برگزار شد. کنگره‌های ایران‌شناسی آن جوری که ظاهرشان نشان می‌داد، تشکیل می‌شد و در زمینه ادبیات، هنر، تاریخ، جغرافیا و همه مسائل ایران کمیته‌ای تشکیل می‌شد و می‌آمدند و مقالاتی می‌خواندند و همه هم چاپ می‌شد. چیز بدی نبود. البته همانطور که گفتم اصل ماهیت آن به کتابخانه مرکزی ارتباطی نداشت. ما کار آن را انجام می‌دادیم که دردسری هم برای ما بود.

* در حوزه فعالیت‌ها و همکاری‌هایی که نهادهای دیگر با شما داشتند، مثلاً در نامه‌هایی که پیدا کرده‌ایم، معاونت‌های مختلفی حتی یک مورد شاید کم‌ارتباط‌تر در حوزه دانشگاه، کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بود که نامه‌نگاری شده بود که می‌خواهیم به آنجا بیاییم و از منابع استفاده کنیم. یا نهادهای دیگری در حوزه فرهنگی - هنری. این ارتباطات در چه سطوحی بود؟

کتابخانه مرکزی به مرکز و ستونی تبدیل شده بود که جز کتابخانه مرکزی جای دیگری نمی‌توانست جوابگوی تقاضاها باشد. در کتابخانه همه هرچه را که می‌خواستند، می‌آمدند به راحتی پیدا می‌کردند و استفاده می‌کردند و می‌رفتند. من بهتر می‌دانم که سؤال را اصلاح کنیم. مثلاً اگر کانون پرورش فکری می‌آمد و احتیاجی داشت، جوابگو بودیم. اگر منبعی می‌خواستند در اختیارشان قرار می‌دادیم. اگر می‌خواستند جلسه‌ای برگزار کنند، تالار در اختیارشان قرار می‌دادیم. نه تنها آن‌ها، هر مؤسسه دیگری هم به همین ترتیب. همینطور دانشگاه‌های مختلف. حتی سازمان‌های دولتی. بعضی مواقع برای تعلیم افرادشان اشخاصی را به کتابخانه مرکزی می‌فرستادند. هیچ محدودیتی برای هیچ دسته خاصی نبود.

* آیا کتابخانه پهلوی همان کتابخانه سلطنتی است؟ و دیگر این که می‌دانید سرنوشت آن به کجا کشید؟ و جایگاه کتابخانه مرکزی در برابر کتابخانه پهلوی را تشریح بفرمایید. آیا با هم ارتباطی داشتند؟ بلندی جایگاه کدامیک بیشتر بود؟ مخاطبان‌شان چه کسانی و در چه حدی بودند؟

کتابخانه پهلوی یک اندیشه جداگانه‌ای بود و وظیفه جداگانه‌ای داشت. در سطح کل کشور و برای کل کشور طراحی شده بود که در حقیقت کتابخانه ملی واقعی محسوب می‌شد. در این حد پیشرفت می‌کرد. راه و روش، استفاده و بازدهی کتابخانه پهلوی با کتابخانه مرکزی سازش نداشت. ما در اختیار ۲۶ هزار دانشجوی دانشگاه تهران و بیش از ۵۰ تا ۶۰ هزار دانشجوی سراسر کشور بودیم. تازه به غیر از محققان. همه را جواب می‌دادیم. در کتابخانه سلطنتی فقط نسخه‌های خطی بود که در شمس‌العماره نگه‌داری می‌شد. در این اواخر خانم بدری آتابای مسئول آن بودند. زمانی که من می‌خواستم استخدام شوم، به ملاقات دکتر مهدی بیانی مدیر کل کتابخانه ملی رفتم که ایشان حضور نداشتند و در کتابخانه سلطنتی بودند. نشانی آنجا را پرسیدم، گفتند در شمس‌العماره است و من به آنجا رفتم. در بزرگی داشت روبه‌روی لوان تور. به خدمت آقای دکتر بیانی رسیدم. در مورد کار صحبت کردیم و ایشان لطف کردند و نامه‌ای به آقای صفا نوشتند که کار من را انجام دهند. من دقیق نمی‌دانم، ولی اطلاعاتی که دارم از گفته‌های دوست عزیزم آقای فریدون بدره‌ای است که معاون لایق و شایسته ایرج افشار بودند. از میان معاونان فنی و علمی که آقای افشار انتخاب می‌کرد، من فقط به فریدون بدره‌ای احترام می‌گذاشتم و مابقی دانش کتابداری نداشتند و زورکی بود و من آن‌ها را قبول نداشتیم.

* چرا زورکی بود؟ یعنی آقای افشار در انتخاب معاونان خود بیش از لازم را لحاظ نمی‌کردند؟

بود دیگر. جنس ایرانی را نمی‌شود عوض کرد. آقای ایرج افشار هم در سطح زندگی و محیط خودش از دیگران حرف‌شنوی داشت و مجبور بود بعضی‌ها را برخلاف میلش استخدام کند. خانمی که اسم ایشان را بازگو نمی‌کنم، رئیس کتابخانه دانشکده حقوق بود. روزی من و آقای افشار به دبیرخانه می‌رفتیم. وقتی رفتیم دیدیم که کتاب‌های ارزشمند دانشکده حقوق را در یک گودی ریخته‌اند. من از بالا که تماشا کردم، دیدم که تمامشان کتاب‌های چاپ سنگی ارزشمند و خطی و کتاب‌های فقهی کارآمد برای دانشکده حقوق هستند که زیر باران مانده بودند. در همان موقع رفتیم جلوی در ورودی جنوبی دانشکده حقوق و این خانم بیرون آمد. آقای افشار به او اعتراض کرد که این چه کاریست و ایشان گفت که به شما مربوط نیست و ما رفتیم. بعد از گذشت چند سال آقای افشار همان خانم را به عنوان معاون خودش انتخاب کرد. اول از تصمیمش به من خبر داد و گفت چون از آنجا تغییرش داده‌اند و باید او را حفظ کرد، شما اتاقش را آماده کن، که من هم انجام دادم.

* ایشان در آن زمان معاون فنی و علمی شدند؟

خیر. در آن زمان یک معاونت فنی داشتیم که در حقیقت علمی هم بود و یک معاونت اداری.

که معاون اداری آقای روشنی بود. روشنی زعفرانلو. من هم زیر نظر معاونت فنی بودم. و این خانم آمدند و شروع به کار کردند. حدود دو سه سال در آنجا بود و هیچ خاصیتی هم نداشت و کاری انجام نمی داد. تا این که یک روزی و در یک جلسه ای که مربوط به کتابخانه های دانشگاه می شد، دیدم که بی مقدمه این خانم شروع به صحبت درباره بنده کرد. من هم سکوت کردم و بعد که از جلسه بیرون آمدم، نامه ای به آقای دکتر نهانوندی رئیس دانشگاه نوشتم. به آقای جلالی رئیس دفتر ایشان تحویل دادم و گفتند که فردا صبح بیا. فردا صبح هم که من رفتم دیدم که به صورت محرمانه به آقای دکتر مفیدی ارجاع دادند و گفتند که زیر نظر خودشان انجام شود. بعد از یک هفته خانم دکتر جلالی مدیر کل حقوقی با من تماس گرفت و من را به دفترش خواست. وقتی که به دفتر ایشان رفتم گفتند که ما درمورد صحبت شما تحقیق کردیم و کاملاً درست است. در پی گیری این موضوع شما تا کجای مراحل اداری با ما هستید؟ پرسیدم پس با ایشان چه کاری انجام می دهید، گفتند که حداقل انضباط دائمی از خدمت. گرفتن ضرر و زیان هایی که به دانشگاه زده و موارد دیگری که دادگاه درمورد آن تصمیم می گیرد. گفتم من در عمرم زیانم به کسی نرسیده و فقط به شما اطلاع دادم. خودتان می دانید. به هر حال، آن خانم را بعد از دو ماه از کتابخانه مرکزی به دانشکده علوم تربیتی انتقال دادند و بعد از دو سه ماه آقای دکتر کاردان او را برد و بعد از مدت کوتاهی به دادگاه کشاند. خبر ندارم بعد از آنچه اتفاقی افتاد.

* در مورد آقای روشنی زعفرانلو بفرمایید.

آقای روشنی زعفرانلو یکی از انسان های شریف و بزرگوار است. من نمی دانم درمورد قدرت الله خان روشنی چه عرض کنم. آبا و اجدادشان از اکرادی هستند که مرزداران ایران بودند و در ناحیه خراسان برای خودشان حکومتی داشتند. حفظ مرزهای شرقی کشور منوط به این ها بود. آقای روشنی یک آقای به تمام معناست. ایشان دلی دارد مانند آینه. کوچک ترین حب و بغضی با کسی ندارد. ساده و صاف است.

* هنوز هم با ایشان در ارتباط هستید؟

بله. همین چند روز پیش تلفنی با هم صحبت کردیم. متأسفانه حالشان خوب نیست.

* درباره مراسمی که برای آقای مجتبی مینوی در سال ۱۳۵۶ در کتابخانه مرکزی برگزار شد،

اطلاعی دارید؟

خیر. اگر آقای افشار کاری به من محول می کردند انجام می دادم. ولی این که چه دلیلی داشته

که برای آقای مینوی مراسمی گرفتند، من اطلاعی ندارم. چون ریشه های عمیقی در پیوند دوستی ها

با یکدیگر دارد. چرا کسی برای من مراسمی نمی‌گیرد؟ من الآن تاریخ کتابداری را در دست شما گذاشتم. اولین کتابدار ایران آقای محسن صبا را که یقین دارم نمی‌شناختید، به شما معرفی کردم که مدرک کتابداری داشت. بنده همه این بزرگان را مثل کف دستم می‌شناسم و زندگینامه‌های آن‌ها را دارم. من در آن مورد و بزرگداشت‌هایی که می‌گرفتند که بعضی‌های آن‌ها جای خود داشت و دلیل بعضی‌های دیگر را هم نمی‌دانم، و در آن روابط هیچوقت هیچ دخالتی نداشتم و فقط اگر آقای افشار کاری را به من ارجاع می‌داد انجام می‌دادم، چون من زیر دست ایشان کار می‌کردم. ولی این که بدانم این مراسم را به چه منظور ترتیب دادند اطلاعی نداشتم. دوست صمیمی بودند. آقای مینوی، آقای باستانی پاریزی و آقای دکتر شفیعی کدکنی همه اهل ادب و تاریخ بودند و همه دست در دست هم داشتند و یکی هستند و جایگاه خاصی دارند و معلوم است که باید موقعیت‌های همدیگر را حفظ می‌کردند.

* در صحبتی که با ما داشتید، گفتید در سال ۱۳۵۰ حدود ۵۰ نفر کارمند داشتید. تعداد کارمندان کتابخانه تا سال ۱۳۵۷ به چند نفر رسیده بود؟

الآن دقیقاً در خاطرم نیست. برای اینکه خلاف نگفته باشم، باید نوشته‌هایم را ببینم.

* اطلاعات درمورد کافه تریای کتابخانه مرکزی برای ما جذابیت خاصی دارد. چون دیگر وجود خارجی ندارد. شما درباره آن چه چیزهایی را به خاطر دارید؟

برچیده شدن کافه تریا کار اشتباهی بود. کافه تریا مخصوص این بود که وقتی استادی، کارمندی یا کسی خارج از برنامه کاری می‌خواست چای یا قهوه و یا کیکی بخورد، به آنجا پیش وهاب می‌رفت که خیلی هم تمیز بود. بعضی وقت‌ها ناهارهای مختصری هم به صورت ساندویچ سرو می‌کرد. و این کار بدی نبود. از خصوصیات آقای افشار این بود که در اتاقش همیشه باز بود. یعنی تنها رئیسی بود که من دیدم که در اتاقش هیچ وقت بسته نبود. دوم این که آقای ایرج افشار هیچوقت در محل کارش از هیچکس پذیرایی نمی‌کرد، حتی در حد آب خوردن. مرحوم اللهیار صالح خیلی با آقای افشار دوست بود. روزی پیش آقای افشار آمده بود که من هم به آنجا رفتم. به من گفت این ایرج که پذیرایی نمی‌کند، شما از من پذیرایی کنید. من از ایشان پرسیدم که چی میل دارند. و رفتم از تریا برایشان چیزهایی آوردم. مرحوم صالح گفت که این اولین بار است که بعد از این همه مدت در دفتر آقای افشار چیزی می‌خورم. وجود کافه تریا اصلاً بد نبود. محل معاشرت نبود و افراد علمی به آنجا می‌رفتند. برای این که تقریباً مخصوص اعضای هیئت علمی و کارکنان بود. دانشجو هم به آنجا نمی‌رفت.

* در ساختمان تلویزیون پیش از انقلاب در همین ساختمان ۱۳ طبقه، کافه تریایی بوده که در آنجا مشروبات الکلی در حد آجگو هم سرو می‌شده. به نام میترا بار. آیا در آنجا هم همینطور بوده؟ اصلاً. ایرج افشار اهل مشروب نبود. دستش پاک بود. پاک‌ترین انسانی است که من بر روی او قسم می‌خوردم. چشم‌پاک بود. بسیار دلسوز کتاب و کتابخانه و کشورش بود. بنابراین مشروب خوردن در کتابخانه مرکزی راهی ندارد. وهاب هم که مسئول کافه تریا بود و بعدها کارمند کتابخانه شد، پسر شریف و نجیب و خوب و آراسته‌ای بود.

* لطفاً کارنامه کتابخانه مرکزی را برای ما تشریح کنید. شما که سال‌ها در آنجا بوده‌اید و شاهد هسته اولیه و تأسیس ساختمان و گذشت اولین سال‌های این بنای عظیم بوده‌اید، برای ما از کارنامه کتابخانه مرکزی صحبت کنید.

از روزی که کتابخانه مرکزی کارش را رسماً شروع کرد، یعنی در مهر ۱۳۵۰، یکی از بهترین، شکوفاترین و از همه مهمتر خدمتگزارترین دستگاه‌های علمی و اطلاعاتی ایران بود. یعنی در کتابخانه مرکزی همه می‌توانستند در همه چیز سهیم باشند. من هیچوقت یاد ندارم که در کتابخانه مرکزی هیچ عامل خاصی که در جاهای دیگر وجود داشت که مثلاً دانشجوی را در سر کلاسش می‌گرفتند، در کتابخانه مرکزی وجود نداشت. مسئولین آن از جمله آقای افشار و آقای روشنی عزیز و شاید هم من، هیچکدام اهل این حرف‌ها نبودیم. اصلاً این که در فکر آزار و اذیت کسی باشیم نبودیم. کسی را داشتیم که خودش را قلدر حساب می‌کرد. صبح‌ها می‌آمد کارتس را می‌زد و می‌رفت و بعد از ظهر هم همین کار را می‌کرد. آقای افشار بارها خودش با او صحبت کرد و چند دفعه به من گفت و من هم با او صحبت کردم که فکر نکن قلدری! آقای افشار می‌تواند تو را اخراج کند ولی نمی‌خواهد. دست از این کار بردار. ولی گوش نکرد. تنها کاری که آقای ایرج افشار کرد، این بود که با ثلث حقوق او را منتظر خدمت کرد. حتی می‌توانست او را اخراج کند ولی نکرد. به ندرت دیدم که از نظر کاری و مالی در کتابخانه مرکزی چه برای پاسخ گفتن به مراجعات و چه برای کارکنان خود کتابخانه کوچکترین لطمه‌ای به کسی زده باشد.

* لطفاً در مورد مرحوم محمد روشن و خانم لیلی آهی بیشتر توضیح بفرمایید.

آقای محمد روشن در کلاس کتابداری شریفی شرکت داشت. خانم توران میرهادی مدیر مدرسه فرهاد، با آقای عباس یمینی شریف و با خانم لیلی آهی همگی هسته مرکزی کانون شورای کتاب کودک را تشکیل دادند. در این شورای کتاب کودک خدمات بسیاری را انجام دادند.

* در میان اولین کتابداران ایران علاوه بر مرحوم محسن صبا و دکتر شریفی، خانم مهین

تفضلی و لیلی آهی چه جایگاهی داشتند؟

خانم لیلی آهی تقریباً هفت هشت ماه پیش فوت کردند. ایشان در آموزش و پرورش بود و علاقه‌مند به کتاب و پرورش کتاب بود. آقای دکتر ناصر شریفی هم پیامبر کتابداری است. این قانون را که به وسیله آن ما اکنون می‌توانیم کتاب را به روش درست فهرست کنیم، دکتر ناصر شریفی به ما یاد داد. خانم مهین تفضلی هم تحصیلکرده خارج بود و سال‌ها کتابدار دانشسرای عالی بود و بعد به وزارت علوم و مرکز خدمات کتابداری انتقال پیدا کرد. شنیده‌ام که اکنون در لندن ساکن است. البته اولین فهرست‌نگار ایران مرحوم اعتمادالسلطنه هست که آقای افشار هم به آن اشاره نکرده است. و این مطلب در پایان یکی از آثارش هست. ایشان اولین کسی است که در ایران فهرست کتاب را نوشته است. البته باید ابن ندیم را کنار گذاشت. ولی به عنوان فهرست‌نویس اولین کس است. آقای بُته‌کن سابق و میرانصاری کنونی مصاحبه‌ای را با آقای افشار انجام داد. آقای افشار به مرحوم اعتمادالسلطنه اشاره‌ای نکرد. با این که این موضوع واقعیتی است که باید پذیرفت. بنده از زمان ایشان شروع کردم و این مطالبی را که می‌بینید درباره مرحوم دکتر صبا و دانش‌پژوه نوشتیم. همه نکات را نوشته‌ام. دانش‌پژوه از نظر من یک فقیه و عالم و دانشمند به تمام معنا بود. یک انسان والا و نسخه‌شناس ممتاز بود و کسی بود که تمام پستی و بلندی و زیر و روی کار کتاب و کتاب‌شناسی و نسخه‌شناسی را می‌دانست.

من در اینجا خودم یادداشت‌هایی دارم. مثلاً نام و نام‌گذاری یکی از به اصطلاح مواد و موارد فهرست‌نویسی است. من این مطلب را چنان باز کرده‌ام که الآن اگر برایتان توضیح دهم وقتان گرفته می‌شود. از درون و از دل آن القاب را درآورده‌ام. دوست عزیزم آقای دکتر محمدحسن سمسار هر وقت در القاب گیر می‌کند، به من تلفن می‌زند. همین چند وقت پیش تلفن کرد و گفت من مدیرالملکی را می‌خواهم که اسمش عباس است. نمی‌دانم کیست. گفتم من برایت پیدا می‌کنم. چند دقیقه بعد پیدا کردم. ۵ تا مدیرالملک ما داریم. یکی‌اش عباسی بود که ایشان می‌گفت. پدر مرحوم دکتر کار، که خانم مهرانگیز کار [از این خانواده است]، خوزستانی‌های گرامی. که به ایشان گفتم.

* این‌ها را مثلاً به عنوان فرهنگ رجال و ... چاپ نکرده‌اید؟

همه‌اش به صورت فیش است.

من از اول با عشق کار کرده‌ام. همان تعبیری که اول به شما عرض کردم. این هم نامه دکتر ناصر شریفی است که در سال ۱۳۴۰ به بنده ابلاغ مدیریت فنی را می‌دهد.

